

پاسارگاد و تخت جمشید دو پرستشگاهی بودند که بنای آنها بیش از هزار سال ق. م. گذشته بود و آوردگان تخفه‌ها از مردمانی بودند که از دورترین نقاط ایران برای معبد پیشکشی می‌آوردند و تخت جمشید پرستشگاهی بوده است که دو آرامگاه در سینه‌کوه رحمت کنده‌اند و می‌گویند که یکی از آنها متعلق به اردشیر دوم هخامنشی و یکی دیگر متعلق به داریوش سوم هخامنشی است.

در کتاب پارسه آمده است: «در سینه‌کوه رحمت یک چاه گود با دهانه پهنی به اندازه $4/20$ متر در $4/30$ متر، از کوه کنده‌اند. از حوضچه پست چاه که در گوه تراشیده شده، و فرورفتگی‌هایی که در لبه شمالی و جنوبی چاه تعبیه شده، چنین استنباط می‌شود که به وسیله حیوان یا وسایلی شبیه آن، آب از چاه کشیده و در حوضچه مزبور می‌ریخته‌اند و از آنجا به توسط مجرای سنگی که در کوه کنده‌اند، به محوطه قصر می‌رفته است. خاک درون چاه را تا عمق ۲۴ متری در دوره هیئت علمی امریکایی خارج کرده‌اند، ولی به واسطه وجود سنگ‌های بزرگی که هنگام انهدام تخت جمشید یا بعد از آن به تدریج در ته چاه افتاده، نتوانستند آن را به خوبی پاک نمایند و به عمق اصلی آن برسند.

نظیر این سنگی نامبرده سه چاه عظیم دیگر، که دهانه آنها وسیع‌تر از دهانه این چاه است، در دنباله کوه رحمت در جهت شمالی تخت جمشید و خارج از آنجا، محاذی

چشمه علی آباد در سال ۱۳۲۹ کشف گردید.^۱ و در زیر نویس کتاب نام برده آمده است: در کوه شرقی شیراز (کوه سعدی) یک چاه سنگی نظیر همین چاه‌های مشروح به بالا معروف به چاه قلعه (فهندز) با همین دهانه و عمق ۱۰۲ متر موجود است شیراز تألیف مؤلف داده شده است. در کتاب شیراز از قول تاورنیه چنین می‌آورد:

«در شهر شیراز یک مسجد کهنه دیده می‌شود که مقبره سعدی معروف است... قدری دورتر از این مسجد روی قطعه کوهی یک قلعه بنا شده و بالای آن در قلعه کوه یک چاه مربعی از سنگ کنده شده که بسیار سخت است ده دوازده پا عرض دهانه آن، ولی عمقش خیلی زیاد است از قراری که می‌گفتند در سوابق ایام زانیه را در آن چاه می‌انداختند اما امروز کبوتری بسیار در آن آشیانه دارند (مقصود چاه قلعه فهندز است)»^۲.

در همین کتاب در صص ۲۳ و ۲۴ چنین آمده است:

«وجود چاه ژرف دهانه‌دار در کوه سعدی است به نام چاه قلعه فهندز (چاه قلعه بندر). همان چاه‌هایی که هخامنشیان در تخت، و سه دیگر در دامنه کوه رحمت کنار راه شیراز - تهران (برابر چشمه‌آباد) در کوه کنده‌اند. گودی این چاه ۱۰۲ متر و اندازه دهانه آن ۴×۴ متر. معلوم است که این پنج دهانه چاه و چاه‌های همانند آنها که در سایر کوه‌های فارس موجود می‌باشد، و تاکنون از دیدگان پنهان مانده، همه برای یک منظور ساخته شده، و اگر تاریخ‌کننده شدن آنها به پیش از هخامنشیان نرسد، به طور تحقیق به زمان هخامنشیان مربوط می‌گردد».

شهر استخر که اکنون خراب شده در آنجا رودخانه به نام پلوار جاری است که دنبال رودخانه سیوند است که تقریباً تا تخت جمشید سه کیلومتر است و احتیاجی نبوده است یک چاهی با حوضچه‌ای در پای کوه ایجاد کنند چون از رودخانه تا تخت جمشید نزدیک بوده است.

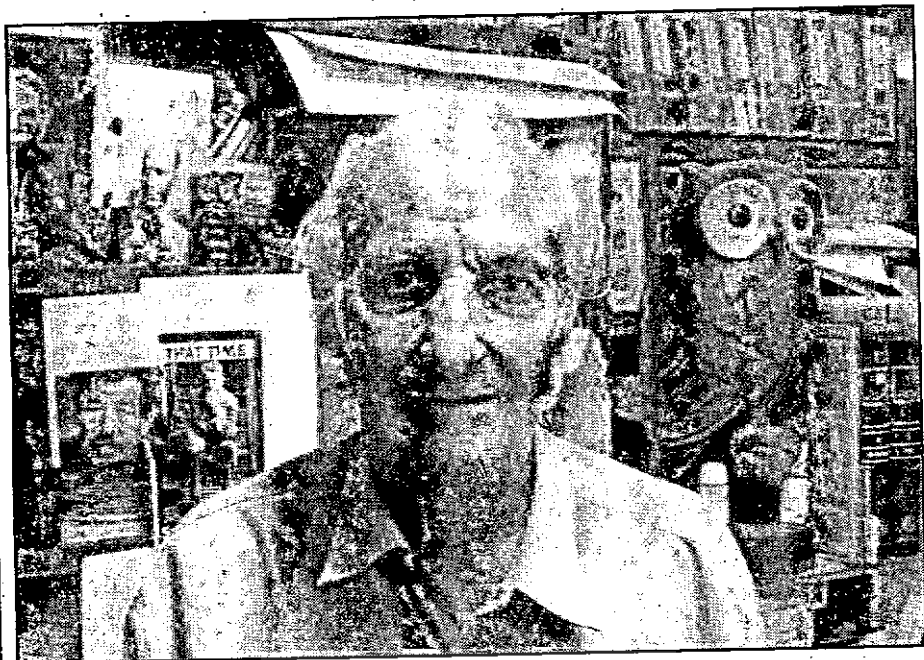
به نظر نگارنده تخت جمشید بسیار پیش از هخامنشیان است و این چاه یا رصدخانه بوده یا استوان برای کاهن‌ها بوده است و استخوان‌های اشخاص معتبر که مقامی داشته‌اند به استوان چاه می‌ریخته‌اند.

طبری در سال یکصد و بیست و یکم هجری گوید:

«وقتی که کورصول کشته شد ترکان سستی گرفتند... شب شد و نصر آهنگ حرکت

۱. پارسه، تخت جمشید، تألیف علی سامی، ص ۷۴، شیراز، اسفندماه ۱۳۴۸.

۲. کتاب شیراز، ص ۶۵۵، تألیف علی سامی.



● جلیل اخوان زنجانی (عکس از علی دهباشی)

کرد یک ظرف فرستاد که بر کورصول ریختند و آتش در آن افروختند که ترکان استخوان را نبرند.^۱

بخارا خذاه در سال یکصد و بیست و یکم به قتل رسید و سپس طبری اینطور شرح می دهد:

«بخارا خذاه را برداشتند و وارد سراپرده نصر کردند. نصر متکایی برای وی خواست که بر آن تکیه زد، قرعه طیب بیامد و معالجه وی را آغاز کرد آنگاه با نصر وصیت کرد و هماندم بمرد. واصل (قاتل بخارا خذاه) را در سراپرده دفن کردند و نصر بر او نماز کرد. گوشت طوق سیاده (در متن عربی طوق شیاده) را بکنند و استخوانش را سوی بخارا بردند»^۲.

به نظر من استخوان‌های «کورصول» و «بخارا خذاه» برای استوان بوده است. در شهر بخارا، بخارا خذاه و کورصول چه دینی داشته‌اند معلوم نیست و برای استودان‌های گهته تخت جمشید که چه دینی و آیینی داشته‌اند آن نیز ناشناخته مانده است.

۱. تاریخ طبری، جلد ۱۰، ص ۴۲۷، ترجمه ابوالقاسم پاینده.

۲. تاریخ طبری، جلد ۱۰، ص ۴۲۷.

زردشتیان نواحی شهر یزد مرده‌یانشان را در قلعه، سرِ باز، رها می‌کنند که به قلعه گبری موسوم است. در روستایی نزدیک شهر یزد یک قلعه گبری است که من نام آن را فراموش کرده‌ام شاید روستای زین‌آباد باشد. در حدود چهارده سال از این بود که بدان جا رفتیم و این قلعه مدر بود و چند شکاف داشت که من توانستم از دیوار به بالا بروم. و این قلعه مدر در حدود پانزده متر قطر دارد و در میان این قلعه یک چاله‌ای است که قطر آن در حدود هشت است و پر از اسکلت‌های دزهم و برهم بود و نشان داد که از دوره پیش از صد سال یا پنجاه سال پیش‌اند. دوباره پس از دو سال به آنجا رفتیم و تمام اسکلت‌ها را برده بودند و چاله‌ای که ذکرش رفت حدود یک متر گودی دارد.

در نزدیکی قلعه، یک کمی دورتر، ساختمانی است که داخل آن به شکل بعلاوه است که هر طرف دارای ایوان سرپوشیده است (مانند بعضی از مساجد که چهار ایوان دارند که انجام برای اداء نماز است) و در داخل ساختمان، در میان آنجا که به شکل بعلاوه است، یک سکویی است که ظاهراً برای بعضی مراسم بوده که آئینی برای مرده‌ها انجام می‌داده‌اند.

در نزدیک ساختمان یک مناری است که در حدود هفت متر بلندی دارد و من به بالای منار رفتم و در یک محل سرپوشیده که روشنایی به بیرون داشت آثاری از خاکستر خاموش به چشم می‌خورد که نشان می‌داد که منار را با چوب روشن می‌کردند. این نیز قابل ذکر است که منار لفظی است سریانی که جای آتش معنی می‌دهد و این هم قابل گفتن است که در پشت یکی از سکه‌های اردشیر ساسانی یک شکل آتشیگاه هست و دو نگهبان آتش نیز دارد و در پشت سکه به خط پهلوی ضرب شده است «نورازی ارتخشتر» یعنی آتش اردشیر.

و در شهری پشت کارخانه سیمان یک قلعه گبری است به طوری که در سال ۱۳۲۷ شمسی ما قرار گذاشته بودیم که به قلعه گبری برویم اما من نتوانستم با ایشان بروم. شنیدم که مرده‌ها، هر یک به حالت ایستاده و نشسته و غیره با لباسی از پارچه‌های گران‌بها که در تن داشته‌اند، در دخمه بودند و هم‌کلاسی من می‌گفتند که پوشاک مرده‌ها و کودکان را از میان بردیم... و این نکته را باید اضافه کنم که در این سفرهای یک روزه جمعه، تابستان و زمستان دبیر ورزش ما همراه بودند. در حدود پنج سال بعد به آنجا رفتم، در حیاط قلعه چیزی نبود و دخمه‌های گبری را خراب دیدم که عمداً راه را مسدود کرده بودند.

آدام التاورس که در زمان شاه صفی به ایران آمده یک سفرنامه دارد و عکسی از

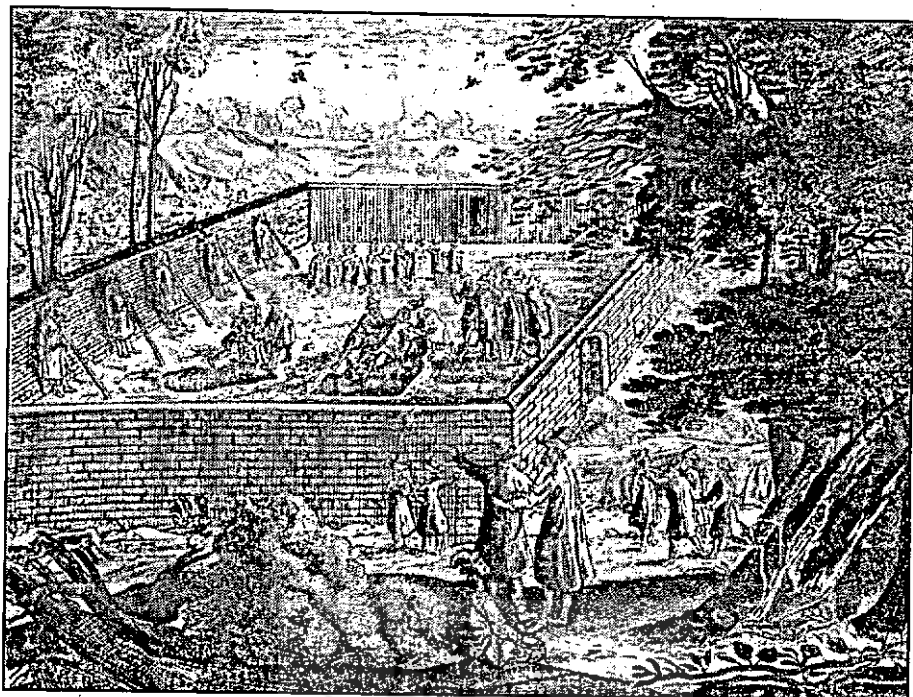
گورستان زردشتیان کشیده که مرده‌ها بعضی سزایا هستند و آنها را به دیوار تکیه داده‌اند و یک چاهی دیگر در قلعه است که مرده‌ها را در چاه می‌انداختند و عکس آن در صفحه بعد آورده می‌شود. اما مترجم کتاب^۱ این قسمت را ترجمه نکرده است که ترجمه آن چنین است:

«... اگر کسی از آنها درگذشته باشد، خروسی را از خانه متوفی به بیرون منزل می‌برند، اگر این خروس را رویاهی بگیرد و ببرد، چنین گمان می‌کنند که روان فرد متوفی در دنیای دیگر پذیرفته شده است. اما اگر این آزمایش درست از آب درنیاید و یا به علل دیگر مشکوک به نظر آید خروس دیگری را که به آن بیشتر اعتقاد دارند به دست می‌گیرند. آنها نعش‌های کستان خود را در حالی که بهترین لباس‌هایشان را به تن دارند و به زنجیرهای طلا و انواع زیورها آراسته‌اند به گورستان می‌برند و آنها را با چهار شاخ‌های چوبی در دیوار قرار می‌دهند. حال هرگاه مرغان هوا چشم راست آنها را نوک بزنند و درآورند، متوفی بدون شک شایسته رفتن به آسمان است، اما اگر چشم چپ مرده از کاسه درآید فردی است ملعون. آنگاه دو گور عمیق وجود دارد که در داخل یکی درگذشته سعید را به نرمی و احتیاط می‌گذارند، و آن را که ملعون است با سر به داخل گور دیگری می‌اندازند.

چنین به نظر می‌آید که این مراسم بخشی از آداب تدفین ایرانیان باستان باشد که در آن هنگام نیز مرده در معرض حمله مرغان شکاری قرار می‌گرفت و هرودوت در آگاتیایس شرحی به دست داده است.

اما این شرح به زبان لاتینی است و آن را از کتاب تواریخ اینجا می‌آوریم. هرودوت گوید: «این مطالب را تماماً بنا بر اطلاع دقیقی که از ناحیه پارسیان به دست آورده‌ام بازگو می‌کنم. ایشان رسمی در مورد تدفین مردگان دارند که سزی است چون راجع به آن چیزی بر زبان نمی‌آورند و آن اینست که کالبد مردگان پارسی تا به وسیله پرنده‌گان یا سگ متلاشی نشود قابل دفن نیست از اینکه این رسم خاص مغ‌هاست مطمئنم، چه این موضوع از آشکارا مجری می‌دارند. کالبد را ابتدا با موم پوشانده سپس مدفون می‌سازند. بنا بر رسم و شعار، طبقه روحانی در مصر هیچ حیوانی را مگر به قصد نذر و قربانی نمی‌کشند، اما مغ‌ها غیر از سگ و آدم، حیوانات دیگر را نه فقط به دست خود می‌کشند بلکه در کار کشتن خزندگان، مورچه، مار و پرنده‌گان از هر قبیل بدون تفاوت پافشاری دارند و بر یکدیگر سبقت می‌گیرند و وانمود می‌کنند که آن رسمی قدیمی است و به

۱. سفرنامه آدام التارویوس، بخش ایران، ترجمه از متن آلمانی و حواشی: احمد بهپور، سال ۱۳۶۳.



همین منوال نیز خواهد ماند»^۱

دفن استخوان‌ها در قدیم به چه طریقی بوده معلوم نیست. اردشیر ساسانی و کرتیر موبد موبدان در دین زردشت آئین‌هایی نویی به وجود آورده‌اند و پورفیریوس می‌گوید: «آنچه که در این عصر (یعنی سده سوم میلادی) به نام آیین زرتشتی شناخته می‌شود در واقع آیین زرتشتی نیست، بلکه آیینی است که مغان آن را به این شکل درآورده‌اند»^۲.
گفتیم که چاه تخت جمشید احتمالاً استودان بوده است. جهنم و قعر جهنم باید همان استودان باشد. که این واژه را فارسی دانسته‌اند و ابن‌الانباری در این باره می‌نویسد که ترجمه آن چنین است:

«ابن انباری گوید: درباره "جهنم" دو گفتار است. یونس بن حیب و بیشتر نحویان گویند: جهنم نام آتش است که خداوند در آخرت با آن عذاب کند و نامی اعجمی است و به علت تعریف. عجمه بودن، غیر منصرف است. و گفته شده که نامی عربی است و به علت تأنیث و تعریف غیر منصرف است. و از روه حکایت شده که او گوید: زَكِيَّةٌ جَهَنَّمَ

1. Adam Olearius. Vermehrte Neue Beschreibung Der Muscowitischen und Persisch Rëyse 1656. p. 563.

۲. فرهنگ اوستا، ج ۳، ص ۱۲۲۸، تألیف هاشم رضی.

یعنی بسیار ژرف^۱» در عربی «بعیده القمر» در فارسی به قعر جهنم می‌گوییم.
این جهنم همان است که رودکی فرماید:

چاه پر کرباسه و پر کژدمان خورد ایشان پوست زوی مردمان
کرباسه یعنی مارمولک. در روایات آمده است که در جهنم عقرب‌هایی است که آدم
از ترس آنها به مار پناه می‌برد. در لغت‌نامه از الاقرب الموارد نقل شده است: «صاحب
کلیات گوید: جهنم را گویند عجمی و گویند فارسی و گویند عبرانی است»^۲.
و باید اضافه کنم که در تورات جهنم و بهشت نامی نیست پس عبرانی نمی‌تواند
باشد.

به طوری که از اخبار مکه برمی‌آید این سرزمین در گودی قرار گرفته است و هر موقع
که باران سیل‌آسا بیارد از چاه‌های مکه آب فوران می‌کند و آب‌ها شیرین می‌شوند و گرنه
آب‌های مکه چون قلیایی است تلخ است. در مقدمه ناشر متن عربی گوید: چاه زمزم:
چشمه‌ایی است که به روزگار ابراهیم خلیل و پسرش اسماعیل علیهما السلام از زمین
جوشیده است، آب چاه زمزم آبی است قلیایی که در آن ترکیب‌های سدیم و کلروآهکی
و گچی و اسید سولفوریک و اسید ازتیک و پتاس فراوان است و شبیه آب معدنی است،
و در حدیث آمده است «آب زمزم را به هر نیت که بیاشامند سودبخش است» و «بهترین
آب روی زمین زمزم است»^۳.
در اخبار مکه آمده است:

«... جبرئیل (ع) برای او آشکار شد، هاجر از پی او روان گردید و جبرئیل در محل
چاه زمزم پای به زمین زد و همانجا آب بر روی زمین روان شد»^۴. درباره چاه زمزم در
اخبار مکه آمده است: «... عبدالمطلب در خواب دید که چاه زمزم را همین جا که قراز
دارد حفر کند و او چاه زمزم را میان اساف و نائله یعنی دو بتی که در مکه مورد توجه
بودند حفر کرد»^۵ و در ص ۹۷ آمده «مردی از ایشان با زنی وارد کعبه شد و با او
در آمیخت و گفته شده است داخل کعبه او را بوسید و آن دو به صورت سنگ مسخ شدند
نام مرد اساف پسر بقاء بود و نام زن نائله دختر ذئب، آن دو مجسمه را از کعبه بیرون
آوردند یکی را در کوه صفا و دیگری را در کوه مروه نهادند...» و این همان صفا و مروه

۱. المعرب الجوالیقی، ص ۱۰۷.

۲. لغت‌نامه دهخدا.

۳. اخبار مکه تألیف ابوالولید محمد بن عبدالله بن احمد ازرقی درگذشته حدود ۲۵۰ هـ ق. تحقیق ژشدی
الصالح ملخص ترجمه و تحشیه از محمود مهدوی دامغانی، ص ۹۷.

۴. اخبار مکه، ص ۳۳۵.

۵. اخبار مکه، ص ۴۵.

است که حاجیان در میان آن دولی لی می کنند.

دریاره چاه زمزم در اخبار مکه آمده است: «چون عبدالمطلب اندکی گند سنگ چین چاه برای او آشکار شد تکبیر گفت و دانست که به او راست و صحیح الهام شده است و چون بیشتر گند دو آهوی زرین یافت و همان دو مجسمه بود که جرهمیان به هنگام خروج از مکه در آن پنهان کرده بودند همچنین چند شمشیر قلمی و چند زره و سلاح دیگر در آن یافت...»^۱

مسعودی تصور کرده است که ایرانیان که بر سر چاه زمزم زمزمه می کرده اند مربوط به ابراهیم (ع) بوده است و در این کتاب آمده است:

«ایرانیان قدیم به احترام خانه کعبه و جدشان ابراهیم (ع) و هم توسل به هدایت او و رعایت نسب خویش به زیارت بیت الحرام می رفتند و بر آن طواف می بردند و آخرین کس از ایشان که به حج رفت ساسان پسر بابک جد اردشیر بابکان سر ملوک ساسانی بود. ساسان پدر این سلسله بود که عنوان از انتساب او دارند. چون ملوک مروانی که انتساب از مروان دارند و خلیفگان عباسی که نسبت به عباس بن عبدالمطلب می بردند و چون ساسان به زیارت خانه رفتی طواف بردی و بر چاه اسماعیل زمزمه کردی گویند به سبب زمزمه ای که او دیگر ایرانیان بر سر چاه می کرده اند آن را زمزم گفته اند و این نام معلوم می دارد که زمزمه ایشان بر سر چاه مکرر و بسیار بوده. یک شاعر قدیمی در این زمینه گوید:

«ایرانیان از روزگاران قدیم بر سر زمزم

زمزمه می کرده اند.»

یکی از شاعران ایران پس از ظهور اسلام به این موضوع بالیده ضمن قصیده ای گوید:

«و ما از قدیم پیوسته به حج خانه می آمدیم.

و همدیگر را در انطح به حال ایمنی دیدار می کردیم.

و ساسان پسر بابک همی راه پیمود تا به خانه کهن رسید

که از روی دینداری طواف کند. طواف کرد و

به نزد چاه اسماعیل که آبخواران را سیراب می کند زمزمه کرد.»

ایرانیان در آغاز روزگار مال و گوهر و شمشیر و طلای بسیار هدیه کعبه می کردند.

همین ساسان پسر بابک دو آهوی طلا و جواهر با چند شمشیر و طلای فراوان هدیه کعبه

کرد که در چاه زمزم مدفون شد. بعضی مؤلفان تاریخ و دیگر کتب سرگذشت بر این

رفته‌اند که این چیزها را جرهمیان به هنگام اقامت مکه هدیه کرده‌اند. جرهمیان مالی نداشتند که این چیزها را بدیشان نسبت دهند شاید از دیگران بوده است و خدا بهتر داند.

و کار عبدالمطلب را در مورد این شمشیرها و دیگر چیزها که به زمزم نمان بود در همین کتاب یاد خواهیم کرد و کسان را در مبداء و فروع این نسبه‌ها اختلاف‌هاست که شمه‌ای از آن بگفتیم و مطالعه این مختصر که آوردیم اهل معرفت را از بسیاری تفصیلات بی‌نیاز تواند کرد.^۱

مسعودی در ادامه می‌نویسد: «عبدالمطلب وی چاه زمزم را که پر شده بود حفر کرد و در این ایام پادشاهی خسرو قباد (یعنی انوشیروان) بود و از آنجا دو آهوی طلا در و گوه‌ر نشان و زیورهای دیگر و هفت شمشیر قلعی و پنج زره فراخ برآورد و از شمشیرها دری برای کعبه بریخت و یکی از دو آهوی را ورق کرد و زینت در کرد و دیگری را در کعبه نهاد»^۲.

دو آهوی زرین و مال و جواهر که در چاه زمزم یافت شده است شبیه همان چیزهایی باید باشد که ال‌ثایورس در دفن زردشتیان می‌گوید که آنها را مغان با زنجیرهای طلا و انواع زیورها به گورستان می‌برند.

به نظر نگارنده منظور از ساسان، پسر بابک جد اردشیر سرسلسله ساسانیان نبوده است که به مکه رفته است. بلکه ساسان بن روزبه بوده که از جانب پادشاهان ایران، فرمانروای بر سرزمین عرب بوده است. مسعودی در این باره اشتباه کرده است چون ساسانیان و اردشیر بسیار معروف‌تر از ساسان پسر روزبه بوده است.

حمزه اصفهانی می‌نویسد: «ساسان بن روزبه: وی در روزگار قدیم از جانب پادشاهان ایران بر تغلیبه و مصر و عمان و یثرب و تهامه حکومت داشت و خراج افریقیه و سرزمین نوبه نیز به وی می‌رسید.

روزبه بن ساسان: او نیز بر نواحی پدرش فرمانروایی کرد و حکومتش در میان تازیان به درازا انجامید. و خدا داناتر است»^۳.

در باره شمشیرها که در صفحه پیش آوردیم ابوریحان بیرونی گوید:
نوع دیگر شمشیر قیوایه است که علت انتساب آن این است که در قبر بزرگان مرده

۱. مروج الذهب ۱، صص ۲۳۶ و ۲۳۷.

۲. مروج الذهب ۱، ص ۲۸۶.

۳. تاریخ پیامبران و شاهان (سنی ملوک الارض و الانبیا) حمزه اصفهانی، ص ۱۴۱ ترجمه جعفر شمار.

یافت شده است»^۱.

در گورهایی که در ایران یافت شده مرده را به تقریب بر روی ۲۰ یا ۳۰ عده شمشیر می خوابانند.

در پیش گفتیم که ساسان جد اردشیر نبوده که به مکه رفته است و علی بن حسین ابن علی مسعودی اشتباه کرده است و خطای او از آنجا ناشی شده است که وی از مردمان مصر بوده و به فارس سفر کرده است و این سخن را در ایران شنیده یا این مطالب را از موبدان فارس شنیده و آن حقیقت نداشته است.

مسعودی چون از مردمان مصر بوده، مانند مسلمانان ایران، دشمن مجوس و گبر نیست و مانند واضح یعقوبی و جریر طبری بعضی دیگر نبوده است. اما تاریخ وی از آنچه در دست است به نظر من دارای ارزش است.

در صفحه قبل گفتیم کسی که به مکه رفته است ساسان روزبه و پسرش روزبه ساسان بوده‌اند و این مسئله محال است که چند نفر عرب مانند خالد و ابوبکر و عمر و مثنی و ابو عبیده ثقفی و دیگران نمی‌توانستند یک کشور با عظمتی را از پا درآورند. بیش از نود درصد تاریخ ایران، تا هنگامی که ابومسلم به سر کار آمد و به دست او منصور خلیفه عباسی در مورد ایران به سزای اعمال رسید، افسانه است که بدان تاریخ‌نویسان استناد می‌کنند.

شکست ایرانیان از اعراب سه علت اساسی داشته است یکی ابتناء یمن بودند که پس از آنکه انوشیروان زندانیان محکوم به اعدام را که به یمن فرستاد آغاز شد، آنها ششصد تن از نجیب‌زادگان اشکانی و ساسانی مخالف حکومت بودند و همه از دلیران و جنگجویان، که با زنان پست یمنی نکاح کردند و از این درآمیختن، نجبای اراذل، ابنای یمن (پسران یمن)، به وجود آمدند و چون به حد رشد رسیدند شکست ایرانیان فراهم کردند.

دوم ریاضت‌کشان مانوی بودند، در بیابان‌های عربستان و مکه برای تزکیه نفس و خودآزاری و سختی کشیدن یکی از بهترین ناحیه‌ها بود. در این باره مشغول نوشتن کتابی هستم و توضیحاتی کافی در این باره خواهم داد.

و هم آنکه می‌گویند که اعراب تجارت می‌کرده‌اند و اشتباه است و هیچگاه در میان آنها، معلومات بازرگانی نبوده است چون برای صادرات متاعی نداشتند، و برای واردات نیز پولی نداشتند که چیزی بخرند و تنها چیزی که تا پنجاه سال پیش از این به عربستان

۱. الجواهر فی معرفة الجواهر، ص ۵۱ ترجمه محمد علی نجفی - مهیار خلیلی.

می‌رفت موی بُز بود که بسیار مقاوم است که برای یافتن چار (خیمه) و طناب بوده و هر موقع که بار و محموله نداشتند طناب‌ها را بر روی سر می‌گذاشتند.

طبری در وقایع سال ۱۵ هجری جنگ با رستم گوید: «... غالب سرپوش آنها طناب بارها بود که هر کس طناب بار خود را به سر می‌پیچید تا آن را محفوظ دارد.»^۱ اعراب کاروان‌های شتر داشتند و برای امرار معاش خود شتر کرایه می‌دادند. یکی از کاروان معروف، متعلق به ابوسفیان بود که قسمت اعظم شترهایش متعلق به او بود.

دربارهٔ سروش، که به نظر نگارنده که زمزمه جزو آن است، در یشت آمده است:

«در اوستا دو سروش یشت داریم اولی عبارت از یستای ۵۷ که در جزو یستاها می‌باشد و نیز آن را در جزو یشت‌ها می‌نگارند برای تشخیص آن را سروش یشت شبه گویند و آن در سه شب اولی پس از وفات کسی سروده می‌شود، چه محافظت روح انسان در سه سرشب اول پس از مرگ با سروش است، در بعضی از نسخ به آن سروش سرشب نام داده‌اند. سروش یشت دومی که در ردیف بیست و یک یشت اوستاست و یشت یازدهمی آن را تشکیل می‌دهد موسوم است به سروش یشت هادخت به قول دینکرد (ها دخت بیستمین نسک اوستای عهد ساسانیان بوده) که امروز موجود نیست فقط چند قطعه از آن مانده است بنابراین سروش یشت هادخت منسوب به نسک مفقود شده است.»^۲

بنابراین چنان که از یسنای شماره ۵۷ برمی‌آید زمزمه پس از مرگ سروده می‌شود. چاه دیگر هست که مسعودی می‌گوید که آن هاروت و ماروت در بابل است و چنین توضیح می‌دهد:

«بر ساحل یکی از نهرهای فرات در سرزمین عراق به یک ساعت فاصله از شهر معروف جسر بابل و رود نرس است که جامه نرسی منسوب بدانجاست. در این چاهی بزرگ هست که به چاه دانیال پیغمبر علیه‌السلام معروف است و نصاری و یهود در بعضی ایام سال که عید دارند بدانجا روند و شخص چون بدین دهکده نزدیک شود آثار فروریختگی و ویرانه و بنای بسیار بیند که تپه‌هاست. بسیاری از کسان بر این رفته‌اند که به موجب حکایت خدای تعالی که این دهکده را بابل نام داده‌اند و دو فرشته هاروت و ماروت نیز که نامشان به قرآن هست در همین دهکده‌اند»^۳.

داستان هاروت که در چاه بابل سرنگون است و به اتفاق ماروت که به خواهندگان در

۱. تاریخ طبری، جلد ۵، ص ۱۷۵۱، ترجمه ابوالقاسم پاینده.

۲. یشت‌ها، جلد ۱، ص ۵۲۳، گزارش پورداود. ۳. مسعودی مروج الذهب، جلد ۱، ص ۲۱۹.

سر چاه بابل جادو می آموزند در ادبیات اوستایی نیز آمده است.

واقعه هاروت در اوستا که آمده است باید به گذشته‌های بسیار قدیم بوده باشد. و رابطه‌ای با «ریک ودا» دارد و این در موقعی است که اوستا و ریک ودا با هم رابطه تنگاتنگ داشتند. اما رابطه هند و ایران در دین به هم خورده است. و دیگر ایرانیان تابع دین قدیم نبودند و این به چه زمانی متعلق است ما نمی‌دانیم. اما همین قدر می‌دانیم که پیش از خشایار شاه، دیوان «اندرا» و فرشتگان آنها در ایران و هند جزو مقدسین بودند تا آنها، و هاروت و مقدس نشان به چاه = جهنم بابل واژگون شدند و دین هند و ایران از هم جدا شد.

چنانکه خشایار شاه درباره دیوان و پرستشگاه‌های دیوان در سنگ نوشته چین گوید: و در میان این کشورها جایی بود که قبلاً دیوها پرستش کرده می‌شدند. پس از آن به خواست اهورامزدا من معبد دیو را خراب کردم و اعلان نمودم دیوها پرستش کرده نخواهند شد. جایی که قبلاً دیوها پرستش کرده می‌شدند در آنجا من اهورامزدا و «ارت» را با فروتنی پرستش کردم.^۱

درباره ماروت = باد، در اروپانشاد سخن می‌رود و در «ریک ودا» ماروت مساوی طوفان است «او با خدای طوفان (ماروت‌ها) هم پیمان است». این دیوان عبارت بودند از «اندرا» با فرشتگان آنها در «ریک ودا» آمده است: «ای ماروت‌ها، باشد که شما در ملازمت "اندرا" های دلیر در حال نشاط با جلال و مساوی دیده شوید»^۲ در ص ۴۱۷ آمده: «ماروت‌های شکارکننده با نیزه^۳ های درخشان». گفتیم که در ریک ودا «ماروت» = باد سخن می‌رود در ریک ودا آمده است:

«همچنین «دواک» (صدای رعد) با آنها است مانند زنی فصیح و خوش بیان در افق دور؛ ماروت‌های درخشان خستگی ناپذیر به دختر^۴ جوان خویش پیوسته‌اند چنانکه گویی او متعلق به همه آنهاست ولی آن هراسناکان «رود اسی» (برق) را از خود دور نمی‌رانند، چون می‌خواهد که او نیز دوست آنها باشد»^۵

باد در ابیات زردشتی و اسطوره یونانی نیز است و در اروپانشاد «ماروت» مساوی باد است مسعودی در این باره نوشته است:

۱. فرمان‌های شاهان هخامنشی، ص ۱۱۳. ۲. ریک ودا، ص ۱۴۰.
۳. برای نیزه، نگاه کنید به مقدمه کتاب شرح نمره بطلمیوس صص چهل تا چهل و شش.
۴. دختر جوان که اینجا آمده، «بت عزیزی» در عربستان را به یاد می‌آورد که یک دختری بود.
۵. ریک ودا، ص ۴۳۱ و ۴۳۲.

«سلیمان باد را در تخت جمشید حبس کرده است: ایرانیان را در استخر نیز آتشکده‌ای دارند که مجوسان آن را بزرگ می‌دارند و این خانه بزرگان قدیم بوده و همای دختر بهمن پسر اسفندیار آن را آتشکده کرده است... این خانه در دامنه کوهی است و نه شب و نه روز باد از این معبد قطع نشود و صدای عجیب دارد مسلمانان که آنجا هستند گویند سلیمان بن داود باد را در اینجا به زندان کرده است»^۱.

گفتیم چاه تخت جمشید استودان یا چاه برای رصد بوده است و اگر برای رصد آفتاب و ماه و سیارگان و ستارگان بوده باید از ته چاه به خارج راه داشته باشد تا ورود و خروج از چاه آسان باشد. در کتاب رصد و تاریخ‌گذاری در ایران شاهی برای رصد در کوه دنا آوردیم که جم، رصد نو کرده بود که به دست افراسیاب به آتش کشیده بود ص ۱۸ تا ۲۰ و نیز در استانبول در زمان عثمانی برای رصد، چاه کنده بودند که در سال ۹۸۹ هجری برای رصدخانه منظومه‌ای ساخته است و قسمتی که مربوط به چاه رصد است چنین است.

بفکر او تصور چنان کرده بود	که بی چه رصد در زمین می نمود
که ارباب فهم و خرد پیش ازین	نمودند بی چه رصد در زمین
خود این نیز در قاهره چاه کند	ببرو نردبانی بفرمود بسند
از آن چاه شد لختی انجم شمار	که بیچاره گشت از رسوخش بکار
بچاه رصد چون چنین جهد داشت	رسوخی من المهد الی اللحد داشت

و در موعظه طیه گوید:

بکنند چاه و نمودند جهد	بسبستند طفل خرد را بمهد
بجستند بر اوج عیوق راه	ز روی بصیرت از آن قعر چاه
خود آگه نگشتند از کته آن	ز قعر زمین تا نهم آسمان
تراکی شود کشف حال چنین	که کردی تفتن ز روی زمین ^۲

بازی تا چاه تخت جمشید به طور کامل تخلیه نشود نمی شود نظر داد که این چاه استودان یا به تعبیر دیگر جهنم، یا جایگاه رصد ستارگان و سیارگان بوده است.

۱. مروج الذهب، جلد ۱، ص ۶۰۵ ترجمه ابوالقاسم پاینده.

۲. مقاله «رصدخانه استانبول از زبان علاءالدین منصور شیرازی» اثر مهدی محقق، ص ۵۱۷ یکی قطره باران، جشن نامه استاد دکتر عباس زریاب خوبی، تهران ۱۳۷۰ ش.